

رستاخیز پاسخی به معماها

اگر ارتباط این زندگی را از جهان پس از مرگ قطع کنیم همه چیز شکل معما بخود می‌گیرد؛ و پاسخی برای چراها نخواهیم داشت

بیهوده، چه بی‌حاصل، و چه بی‌هدف است آفرینش این جهان!

اما باز جای شکر او باقی است، افتخار بزرگی به من داده است، من تنها آفریده و برگزیده جهان هستم مرکز این جهان قلب من است، و شمال و جنوب و شرق و غرب آن اطراف بدن من است... از تصور این موضوع احساس غرور می‌کنم اما چه فایده؟ کسی نیست که این همه افتخار را ببیند و به این موجود برگزیده خلقت آفرین بگوید!

... یلگم رتبه هوا سرد شد (مرغ چند لحظه‌ای برای آب و دانه از روی تخم برخاسته است) سرمای شدیدی تمام محیط زندان مرا فرا گرفته و در درون استخوانم می‌دود، او، این سرما مرا می‌کشد، نور خیره کننده‌ای از مرز عدم بدرون این جهان تأیید و دیوارهای زندان مرا روشن ساخته است، گمان می‌کنم لحظه آخر دنیا فرارسیده است و همه چیز جهان در شرف پایان یافتن است، این نور شدید آزار دهنده و این سرمای کشنده هر دو مرا از پای درمی‌آورد.

جهان از دریچه چشم يك جوجه!

بیان جالب است که مفهوم زندگی، و گذشته و آینده، و همچنین جهان هستی را از زاویه دید «يك جوجه» که هنوز سر از تخم برنداشته است و دنیای خارج را ندیده، مورد بررسی قرار دهیم: ... چه زندان کوچکی، اصلا دست و پام را نمی‌توانم تکمیل کنم... میدانم چرا آفریننده جهان تنها مرا آفرینده، و چرا دنیا ایستاد کوچک و تنگ آفریده شده، اصلا يك زندانی تک و تنها به چه درد او می‌خورد، و چه مشکلی را حل می‌کند؟ میدانم دیوار این زندان را از چه ساخته‌اند، چقدر محکم و نفوذ ناپذیر است، شاید برای این بوده است که موج و حشمتك عدم از بیرون این جهان به درون سرایت نکند، میدانم...

آ... غذای نخستین من «زرده» بکلی تمام شده اکنون از سعبده دارم تغذیه می‌کنم و این زهره هم بزودی تمام خواهد شد و من از گرسنگی می‌میرم و با مرگ من دنیا به آخر می‌رسد، چه

آه این آفرینش چقدر بیهوده بود و زودگذر ،
و فاقد هدف ، در زندان تولد یافتن ، و در زندان
مردن ، و دیگر هیچ ! . . . بالاخره فهمیدم
«**از کجا آمده‌ام ، آمدنم بهر چه بود !**» . . .
آه . . . خدای من ، خطر برطرف شد (مرغ
مجدداً روی من می‌خوابد) استخوانم گرم شد ، و
نور خیره کننده و کشنده از بین رفت . اکنون چقدر
احساس آرامش می‌کنم ، به به زندگی چه لذت
بخش است .

ایوای زلزله شد . . . دنیا کن فیکون شد (مرغ ،
تخمها را در زیر پای خود برای کسب حرارت مساوی
زیر و روی کند) صدای سربه سنگین و حشتناکی تمام
استخوانهایم را می‌لرزاند ، این لحظه پایان دنیاست ،
و دیگر همه چیز تمام شده ، سرم گیج می‌خورد ، اعضای
بدنم بدبووار زندان کوبیده می‌شوند ، گویا باها است
این دیوار بشکند و یکباره این جهان هستی به دره
وحشتزای عدم پرتاب شود . دارم زهره چاک می‌شوم . . .
ای خدا !

آه . . . خدای من ، خوب شد آرام شد ، زلزله
فرو نشست ، همه چیز بجای خود آمد ، تنها این زلزله
عظیم قطبهای جهان را عوض کرد ، قطب شمال تبدیل
به جنوب ، و جنوب به شمال تبدیل شد ! . . . اما مثل
اینکه بهتر شد ، مدتی بود که احساسی گرمای زیبا
و سوزش در سرم می‌کردم و چسکی ، دست و پایی سرد شده
بود ، الان هر دو به حال تعادل برگشت . . . گویا
این زلزله نبود ، این حرکت و جنبش حیات زنده‌گی بود
(چند روزی به همین صورت می‌گذرد)

آه . . . غذای من به کلی تمام شد ، حتی امروز
آنچه بدبووار زندان چسبیده بود با دقت و پانهایت ولع
و حرص خوردم و دیگر چیزی باقی نمانده . . . خطر .

این بار ، جدی است . . . راستی آخر دیباست ،
و مرگ و فنا در چند قسمی من دهان باز کرده است . . .
بسیار خوب نگذار من صدم ، اما بالاخره معلوم نشد
هدف از آفرینش این جهان و این تنها مخلوق زندانی
آن چه بود ؟ چقدر بیهوده ؟ چه بی هدف ؟ چه بی
حاصل بود ؟ در زندان زاده شدن ، و در زندان مردن
و نابود شدن ، «**من که تراشی به این خلقت
نیوادم زور بود**» . آه . . . گریستگی به من فشار
می‌آورد ، تاب و توان از من رفته ، و هر گه در یک قدمی
است ، مثل اینکه این زندان با همه بدبختیهایش از عدم
بهتر بود فکری بنظم رسید ، مثل اینکه در درون جانم
یکی فریاد می‌زند محکم با نوك خود در دیوار زندان بکوب ؛
عجب فکر خطرناکی ! مگر می‌شود . . . این
يك هاتناخاره است این آخر دنیاست ، این جانم زمین
عدم وجود است . . . ولی نه شاید خبر دیگری باشد
و من نمی‌دانم . . . من که محکوم به مرگم ،
بگذار با تلاش بمیرم

این فریاد در درون جانم قوت گرفته و به من
می‌گوید : دیوار را بشکن . . . آه نکند مأمور کشن
خود باشم . . . در هر حال چاره‌ای جز اطاعت این
فرمان درونی را ندارم (در اینجا جوجه آهسته
شروع به کوبیدن نوك خود بر پوست سرفه من می
کند) . . .

محکم بکوب ، بار هم محکمتر . . . تریس ا
از این هم محکمتر . . .
آه ، دیوار وجود و عدم شکسته شد ، طوفانی
از این دورنه بدرون بپیچید ، نه ، نسیم لطیف و
جان بخشی است ، به به جان تارهای گرفته ، همه
چیز دگرگون شد ، زمین و آسمان در حال تبدیل
و دگر گونی است ، محکمتر باید رده این زندان را

باید بکلی متلاشی کرد . . .
آه خدای من چه زیباست . . . چقدر انگیز است . . . او چه
بهناور است ؟ چه وسیع است ؟ چه ستاره‌های زیبا ، چه مهتاب
زیبایی ، چشم از نور آن خیره می‌شود ، چه گلها ؟
چه نغمه‌ها ؟ . . . چه مادر مهربانی دارم ؟ . . .
چه غذاهای گوناگون و رنگارنگ ؟ . . . او چقدر
خدا مخلوق دارد . . . آه چقدر من کوچکم و چقدر
این جهان بزرگ است ، کجا من مرکز جهانم ؟ من
به ذره قیامی میانم ملحق در یک فضای بی‌کران . . .
حالا می‌فهمم آنجا زندان نبود ، يك

صدره بود ، يك مکتب تربیت بود ، يك محیط
پرورش عالی بود که مرا برای زندگی در چنین جهان
زیبا و بهناور آماده می‌کرد ، الان می‌فهمم زندگی
چه مفهومی دارد ، چه هدفی دارد ، چه برنامه‌ای
از کار بوده است ، حالا می‌توانم بگویم مقیاس‌های من
چقدر کوچک بودند و مفاهیم این جهان چقدر بزرگ ،
و آنچه در آن بودم حلقه کوچکی بود از

يك رشته زنجیر مانند حوادث که آغاز و
آخر آن ناپیدا است در حالی که من همه
چیز را منحصر در آن يك حلقه میدانستم
و آغاز و پایان را در آن خلاصه می‌کردم .
اکنون میدانم که من يك جوجه کوچک . . .
کوچکتر از آنچه به تصور می‌کنجدم . . .

این بود منظره جهان هستی از دیدگاه يك جوجه
زنده‌گی . آیا فکر نمی‌کنیم چهره این عالم که ما
در آن زندگی می‌کنیم در برابر آنچه در پشت سر
آن قرار دارد به همین گونه باشد ؟ . . . آیا هیچ
دلایلی بر نفی آن در دست هست ؟ . . .

در طول تاریخ ایرادات فراوانی از طرف مکتبهای
مادی به آفرینش انسان ، و بطور کلی آفرینش
جهان و همچنین رنجها و مصائب و آلام ، و مشکلاتی
که در چهار روز عمر ، انسان با آن مواجه است
شده ، که نمونه کامل آنرا شاعر معروف مادی مذهب
عرب ایللیا عاضی در اشعار تکان دهنده خود
که همه یا جمله «**لست أدري**» (نمیدانم . . .)
ختم می‌شود آورده است . و شاعر فادسی زبان
«**بهمنی**» نیز در اشعار معروفش هسانگونه مسائل را
آورده است .

ولی ما فکری نمی‌کنیم بیشتر این اشکالات مولود مطالعات
محدود در زندگی مادی این جهان و بریدن آن از زندگی
آینده و عالم پس از مرگ است و درست به ایرادهای همان
جوجه‌ای میماند که هنوز سر از تخم برنداشته ، که
نمونه‌ای از احساسات او در بالا تشریح شد .

البته اگر ما از رستاخیز و زندگی پس از مرگ ،
چشم‌پوشیم ، پاسخی برای این چراها نخواهیم داشت .
اما هنگامیکه این زندگی را بتوان يك حلقه
تکامل در میان يك رشته طولانی تکاملها ، مورد بررسی
قرار دهیم ، شکل مسأله عوض می‌شود و بیشتر این
ایرادهای با توجه به ارتباط حال و آینده زندگی
بشر خود به خود حل خواهد شد .

این که می‌گوئیم بیشتر ایرادهای همه آنها -
بخاطر این است که قسمتی از اشکالات از این دردها
و رنجها و مصائب موجود بر اثر ندانم کاربندی خود
ما ، و یا نظام فاسد اجتماعی ، و یا جنبشهای
استعماری و یا تبلی‌ها و سستی‌ها و سهل‌انگاری‌هاست
که باید عوامل آنرا در چگونگی فعالیتی فردی و
اجتماعی جستجو کنیم و از میان برداریم .